

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیره صالحان

در حجّیت افعال و گفتار اولیاء الهی

مجلس اوّل

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَيَّ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ
عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

و قد رجوتُ أن لا تُخَيِّبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُنِيَّتِي، فَحَقَّقْ رَجَائِي، وَ اسْمَعْ دُعَائِي،

يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ، وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.^۱

«به تحقیق امید دارم که مرا در آرزویم سرشکسته و سرافکننده مگردانی،
درحالی که من خود را بین این دو چیز و این دو چیز مستقر می بینم و جایگاهم را
بین این دو مطلب و بین این دو مسأله مشخص کرده ام؛ پس آرزویم را تحقق
بخش و دعایم را اجابت نما، ای بهترین کسی که دعا کنندگان او را می خوانند و ای
بهترین کسی که امیدواران به او امید دارند!»

^۱ مصباح المتعبد و سلاح المتعبد (دعا ابو حمزه ثمالی)، ج ۲، ص ۵۸۴

در جلسه گذشته عرض شد که مقصود حضرت سجّاد علیه السّلام از: «بَيْنَ

ذَيْنِ وَذَيْنِ؛ این دو چیز و این دو چیز» چه بوده است:

دو مطلب اول: یکی جرأت من بر سؤال و طلب در عین گناه و تمرّد و ناسپاسی و ناشکری و عصیان نسبت به مرضات الهی، و دیگر توجّه من به سعۀ جود و کرم تو؛^۱

دو مطلب دیگر: من خود را در قبال تو ای پروردگار نسبت به کارهایی که انجام داده ام بی شرم و بی حیاء و بی سپاس می بینم (مع قلة حیائی)؛ ولی عُدّه و توشه و سرمایه و ذخیره و پشتوانه راه من عبارت است از: رأفت و رحمت و عطوفت و لطف و ریزش نعمت های تو بر فردی چنین عاصی و گنهگار؛^۲ این چهار مطلب، حقیقت و واقعیت دارند.

امام سجّاد علیه السلام می فرماید: من به این چهار مطلب رسیده ام که دو مطلب آن مربوط به خود من است و دو مطلب آن هم مربوط به توست که پروردگار من هستی:

اما آنچه که مربوط به من است: یکی سؤال و درخواست من است در عین تمرّد و گناه، و دیگر قلت حیاء و شرم و خجالت من است نسبت به لطف و کرم و جود تو و عنایتی که به من روا داشتی؛

و اما آنچه که مربوط به توست: یکی جود و کرم تو، و دیگر رأفت و رحمت

۱- مصباح المتّهجد و سلاح المتعبّد (دعا ابو حمزه ثمالی)، ج ۲، ص ۵۸۴:

«حجّتی یا الله فی جرّأتی علی مسألتک مع إتیانی ما تکره جودک و کرمک.»

۲- مصباح المتّهجد و سلاح المتعبّد (دعا ابو حمزه ثمالی)، ج ۲، ص ۵۸۴:

«و عُدّتی فی شدّتی مع قلة حیائی، رأفتک و رحمتک.»

تو نسبت به من با وجود قلت حیاى من است .

از اینجا مشخص می شود که حیا و شرم ما نسبت به پروردگار کم است؛ زیرا اگر شرم و حیا داشتیم طبعاً به این نحوه ناسپاسی نمی کردیم و قدر و منزلت مولای خود را زیر پا نمی گذاشتیم . پس ما حیا و شرم نداریم و بندگانی هستیم که لطف و غلبه رحمت پروردگار بر ما حاکم شده است، و لذا آن چنان که باید و شاید خود را در قبال پروردگار، مسئول احساس نمی کنیم .

لازم است بنده در اینجا این نکته را تذکر بدهم که انسان در قبال عنایت و لطف پروردگار اصلاً نمی تواند خلاف کند؛ زیرا وقتی خدای خودش را در همه جا حاضر ببیند و محبتش را در دل خود مشاهده نماید و نزدیکی او را با خود احساس کند، و بداند که: بهترین کسی که می تواند در دنیا و آخرت از انسان دستگیری کند فقط اوست و بس، دیگر خلاف و معصیت از او سر نمی زند .

چنان که اگر کسی در این دنیا برای دو روز به درد ما بخورد، صبح تا شام کاری انجام می دهیم که او را از خود رنجیده خاطر نکنیم؛ چون در امورات و شغل و موقعیت خود به او نیاز داریم . به نحوی رفتار می کنیم تا مبادا حرفی از ما سر بزند و به گوش او برسد و یا نمایی از طرف ما نزد او نمایی کند و یا کنایه ای به گوش او برسد، و نهایت سعی و دقت را در عبارات و گفتار و کردار خود به کار می بندیم .

افرادی که به خواستگاری می روند چه جملات چرب و نرم و شیرینی را مطرح می کنند و چه به به و چه چه و تعریف و تمجیدها می کنند تا مبادا مسأله ای اتفاق بیفتد و قضیه ازدواج به هم بخورد؛ اما همین که دفتر امضاء شد و یکی زن و دیگری شوهر شد و ثبت گردید، یکمرتبه قضیه صد و هشتاد درجه برمی گردد و یکی به دیگری می گوید: مقصودت از فلان حرف چه بود؟ او هم می گوید: به من بی احترامی شده است و این حرف و نقل ها شروع می شود . پس از آنجا که این

مسائل تا دیروز نبوده معلوم می شود که تا روز گذشته مثل هنرپیشه ها، فیلم بازی می کردید و رفتار شما فیلم و تئاتر بوده است.

هنرپیشه ها وقتی به یک نقشی در می آیند و فیلم بازی می کنند، به طور کلی نقش اصلی خودشان را کنار می گذارند و شخصیت دیگری را به خود می گیرند و کار و رفتار او را انجام می دهند؛ به طوری که انسان اصلاً باور نمی کند که مثلاً این آدم خوش اخلاق چطور الان بداخلاق شده است! تمام زندگی بعضی افراد نیز فیلم است. از صبح که از خواب برمی خیزند مانند هنرپیشگان، آپارات و دستگاه فیلم برداری خود را به راه می اندازند و تا شب که می خواهند بخوابند، فیلم نشان می دهند و پیوسته برای مردم فیلم و نقش بازی می کنند. این افراد هیچ گاه در نقش خود نیستند و فقط و فقط به دنبال این هستند که مردم نسبت به آنها چه بگویند و چه قضاوت کنند و چه نظری داشته باشند.

این دسته از افراد، بدبخت ترین انسان ها در روی زمین هستند و از آنان بیچاره تر وجود ندارد؛ زیرا اینها فقط به دنبال این نیستند که خود که هستند و باید به کجا برسند و سرانجام چه خواهند شد، بلکه تنها فکرشان این است که مردم نسبت به آنها چه نظری دارند، و این مطلب آنها را اشباع و سیر می کند.

این مسأله که انسان از این گونه مسائل و مطالب دور باشد، مسأله ای است که از نقطه نظر رشد نفسانی و سلوکی برای ما بسیار مهم است، و الا همان گونه که در مورد مثال گفتیم همین که غرض حاصل می شود و دیگر مشکل و مطلبی نیست، چهره فرد عوض می شود و آن چراها که در ما فی الضمیر است نمود پیدا می کند و آنها را به بیان می آورد. به عبارت دیگر آن اعتراضات را برای موقعی می گذارد که دیگر این دفتر ازدواج امضاء بشود، و لذا برای اینکه فلان مشکل و گرفتاری او حل شود و یا برای طلب و خواسته و تقاضایی که دارد، دائماً از شخصی تعریف و

تمجید می‌کند و همین که گرفتاری او به واسطه آن شخص برطرف شد دیگر می‌رود و از او خبری نمی‌شود و انسان احساس می‌کند که تعریف و تمجید او بی دلیل نبوده است.

به یاد دارم که با شخصی به مناسبتی آشنا شده بودیم و می‌شنیدیم که هر جا می‌نشیند از ما تعریف و تمجید می‌کند که چه آقای خوبی است و چقدر خوش اخلاق است و...؛ ما در فکر بودیم که چرا این شخص این قدر از ما تعریف می‌کند و منتظر عاقبت امر بودیم؛ چراکه به قول معروف: «شاهنامه آخرش خوش است» و «سلام روستایی بی طمع نیست».

مدتی گذشت و به دلائلی ارتباط من با او کم شد و وقتی احساس کرد که دیگر تمایل چندانی برای ادامه این ارتباط ندارم، برای ما یک طوماری نوشت و گرفتاری‌ها و قرض‌ها و مشکلاتش را مطرح کرد و من هم گفتم: ما دعا می‌کنیم که خداوند این شاء الله رفع گرفتاری بکند. او دوباره شروع کرد به بیان گرفتاری‌های خود و من گفتم: این شاء الله دعا می‌کنیم و کاری جز دعا کردن از دست بر نمی‌آید. و بالاخره بعداً شنیدیم که به بدگویی از ما مشغول شد و من هم گفتم حالا این خوب است، این خوب است!

مرحوم علامه طهرانی: انسان ترجیح می‌دهد بعضی افراد را نبیند و هر چه می‌خواهند بدگویی کنند.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

یک وقت من به آقای مطهری - رحمة الله علیه - می‌گفتم: انسان با بعضی از افراد که برخورد می‌کند، اصلاً تحمل صحبت و برخورد با آنها را ندارد و حاضر است آنها از انسان دور باشند و هر چه می‌خواهند پشت سرش بگویند.

انسان در دل خود به او می گوید: برو هرچه می خواهی از ما بدگویی و تنقید کن و هر نسبتی می خواهی به ما بده ولی تو را به خدا نزدیک ما نیا و خودت را اینجا نشان نده!

آقای مطهری هم می گفتند: «بله آقا! اتفاقاً بنده هم یک چنین احساسی دارم.»
بعد ایشان می فرمودند:

در یک سفری که به قم مشرف شده بودم و خدمت علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - رسیدم و همین صحبت پیش آمد، دیدم اتفاقاً ایشان هم همین را فرمودند که: «آقا سید محمدحسین! انسان نسبت به بعضی از افراد ترجیح می دهد که هرچه می خواهند پشت سر او بگویند ولی او را مشغول کثرات دنیا، حرف و نقل ها، از این طرف و آن طرف، فلان شخص چنین و دیگری چنان گفت، دغدغه و مشغولیت خیال، نکنند.»^۱

انسان حاضر است این افراد هرچه می خواهند بگویند و به او نسبت دهند، ولی حتی نیابند خودشان را به انسان نشان بدهند و مسأله ای را مطرح کنند! چون انسان کار دارد و این امور مربوط به افراد بیکار و کسانی است که فقط کار آنها حرف را از اینجا به آنجا بردن و از آنجا به اینجا آوردن است.

افراد بیکار و بیعار، زندگیشان همین است و غیر از این نیست. بعضی اشخاص زندگی و حیاتشان مانند برخی حیوانات لولیدن در منجلاب و زندگی در محیط عفن است و اگر آنها را از منجلاب بیرون بیندازند می میرند. اصلاً کار اینها این است که حرف درست کنند، مطلبی را از اینجا به آنجا ببرند و حرفی را از آنجا

۱- برای اطلاع بیشتر بر آثار سوء مجالست با افراد رجوع شود به امام شناسی ج ۱ ص ۱۸۰ و آیین رستگاری ص ۱۴۱ تا ۱۴۵ و ۱۶۱ تا ۱۶۳ بحث عزلت و حریم قدس ص ۹۴ کلام عجیب مرحوم ملاحسین قلی همدانی رضوان الله علیه در این مورد

به اینجا بیاورند.

آخر این که زندگی نیست؛ این، پرداختن به تخیلات و توهمات و لهو و لعب است! مگر انسان باید به دنبال این افراد برود؟! چرا آنها به دنبال ما نمی آیند؟! کدام قانونی حکم می کند که ما باید به دنبال آنها برویم؟! به چه دلیل ما باید در این فضا و در این جریان قرار بگیریم و به این حرف و نقل ها مشغول باشیم؟! آخر این دو روز عمری را که به ما داده اند دیگر تکرار نخواهد شد!

اولیاء الهی فارغ از کثرات و سرمست از باده های جمال و جلال

بنده در مجالسی که در خدمت اولیاء الهی، حضرت سید هاشم حدّاد و مرحوم والد بودم کاملاً این مسأله را احساس می کردم، و واقعاً فرق بین این دو مسیر را با چشم خود و با تمام وجود خود لمس می نمودم که چطور این اولیاء الهی فارغ از این حرف و نقل ها در عوالم خود غرق، و سرمست از باده های جمال و بارقه های جلال الهی در حال طیرانند.

معیار در انتخاب رفیق سلوکی

در مقابل اینها هم افرادی هستند که آنها هم دم از خدا و سیر و سلوک می زنند، ولی مجالس آنها از مسائل عفن و متعفن و حرف و نقل های بیچگانه و مطالب ابلهانه و مسائل کودکانه و قضایای عامیانه مملوّ است؛ نه سخنی از توحید است و نه حرفی از نور و بهجت و انبساط و رشد و رقاء. دائماً صحبت از این است که فلان شخص این مطلب و دیگری آن مطلب را گفت و یا فلان شخص تلفن کرد و چنین مطلبی را گفت.

وظیفه انسان این است که رفیق سلوکی خود را کسی انتخاب کند که این

اشکالات در او نباشد، و وقتی که می‌بیند رفیقش در این حرف‌ها غوطه‌ور است به او بگوید: آقا جان، ما دستور داریم که از این گونه مطالب پرهیز کنیم! اینکه فلانی فلان حرف را زده و یا فلان تلفن انجام شده و یا فلان شخص فلان برخورد را کرده و یا فلان شخص اینطور قضاوت کرده است، چرا باید نقل بشود؟! آخر انسان تا کی باید ذهن و فکر و قلب خود را با این گونه مطالب ملوث و آلوده کند؟!^۱

این مطالبی را که عرض می‌کنم برای افرادی است که می‌خواهند مطلب را بگیرند و جلو بروند؛ اما عده‌ای که کم هم نیستند و نسبت به این حرف‌ها باکی ندارند و آن چنان توجّهی ندارند، طرف خطاب من نیستند. لذا نه بنده از اینکه بعضی به این موارد ترتیب اثر نمی‌دهند خیلی ناراحت می‌شوم، و نه آنها از اینکه این مطالب هست نگران باشند؛ چون هر کسی کار خودش را انجام می‌دهد و تکلیف ما گفتن است. هر کسی باید به مقتضای فهم و ادراکش عمل کند و هر وقتی هم که انسان احساس کند که تکلیف او تغییر کرده است، بی‌محابا روش خود را تغییر خواهد داد، و این قضیه شوخی بردار هم نیست.

دستوری که ما در زمان سابق، از مرحوم آقا داشتیم نیز همین بود؛ ما دستور نداشتیم که با هر کس، به هر نحو و به هر شکل ارتباط داشته باشیم و همراه با او گام برداریم. بسیاری از افراد در عین اینکه معنون به عنوان سالک هم هستند، به انحراف می‌روند و فکرشان انحرافی است.

حکایتی در انحراف یکی از افراد معنون به عنوان سالک

روزی در اواخر زمان مرحوم آقا، با یکی از همین افراد که طلبه و فاضل و از

۱- برای اطلاع بر مضرات تکلم در امور بیهوده رجوع شود به کتاب آیین رستگاری صص ۱۶۴ تا ۱۶۷

مشایخ و ... بود، صحبت می‌شد؛ او گفت: من از فلان آقا که از مراجع آن زمان بودند، تقلید می‌کنم؛ زیرا ایشان را از آقا اعلم می‌دانم.

من با تعجب به او گفتم: آیا واقعاً ایشان را از آقا اعلم می‌دانید؟

گفت: بله!

گفتم: در چه قضیه‌ای ایشان را اعلم می‌دانید، زیرا بالأخره شما از اهل فضل

هستید و اصول و فقه خواندید و به مبانی استنباط آشنایی دارید؟

گفت: ایشان در مسائل اصولی بیشتر کار کرده‌اند.

گفتم: عزیز دلم، گوشت را باز کن و پاسخ من را به صورت علمی بده و

شعار نده! سؤال من این است که ایشان در کدام قاعده اصولی و در کدام مبنا و

مطلب و قانون این علم از آقا اعلمند؟

گفت: به نظر من ایشان در فلان مطلب از مسائل اصولی از آقا اعلم هستند.

من در همان مسأله آن چنان او را مجاب کردم که دیگر راه پس و پیش

نداشت و در همان جا ثابت کردم که این مبنا آن شخص، باطل مسلم است و هیچ

جهت توجیهی ندارد. گفتم که: خوب بگو ببینم دیگر در کدام مسأله آن شخص از

ایشان اعلم است؟! و او دیگر چیزی نگفت.

ببینید، سالهای آخر حیات مرحوم آقاست و آن شخص هم طلبه و فاضل

است و حداقل بیست سال در خدمت ایشان در جلسات شب‌های سه‌شنبه مسجد

قائم و روزهای جمعه بوده است، اما فهمش به همین مقدار است. آن وقت ایشان

هم هیچ چیز نمی‌گویند!

آخر چه بگویند؟ آیا می‌توانند بگویند که آقایان بیاید از بنده تقلید کنید؟! و

آیا تا به حال شده است که یک ولی الهی به شاگردانش بگوید بیاید از من تقلید

کنید؟! ابداً! بلکه می‌گوید اصلاً نمی‌خواهم در همه عمر از من تقلید کنید! من این

هستم و روشم این است و «هر کس به قدر فهمش دانست مدعا را»^۱ و بیش از این به ما ارتباطی ندارد.

جالب اینجاست که من قبلاً همین مسأله را در کفایه به او درس داده و رد کرده بودم، و لذا به او گفتم: پس معلوم است که تو درس ما را هم نفهمیدی و من باید برای خود خیلی متأسف باشم که تو اصلاً نفهمیدی که من چه گفتم! همین افراد بودند که بعد از حیات مرحوم آقا در راه ایشان انحراف ایجاد کردند! و چه مطالبی که ما از اینها ندیدیم!^۲

توصیه مرحوم علامه در انتخاب رفیق

لذا مرحوم آقا به من می فرمودند:

با کسی ارتباط داشته باشید که در رفاقت شما را تقویت کند، در راه و مسیر شما را یاری نماید، در مبانی فهم شما را کمک کند، و در راه خدا عضد شما باشد؛^۳ نه اینکه موجب تشکیک و تردید و دلسردی و شبهه شما گردد.

فلسفه تشکیل مجالس و صحبت ها از رحلت مرحوم علامه تا کنون

البته شبهه افرادی که ایجاد شبهه می کنند جواب دارد، اما رفتن به سراغ فردی که از مطالب اطلاعی ندارد و ایجاد شبهه کردن، واقعاً چه حسنی دارد؟ آیا این صحیح است که انسان در افراد شبهه و تردید ایجاد کند و باعث شک و دلسردی

^۱ مصدر؟؟

۱- برای اطلاع بر فتنه و انحراف این افراد رجوع شود به اسرار ملکوت ج ۲ ص ۵۱۶ تا آخر کتاب

۲ - برای اطلاع بر لزوم داشتن رفیق راه در مسیر سیر و سلوک رجوع شود به اسرار ملکوت ج ۳ اواخر مجلس

آنها شود؟ آخر این چه ثمره و فائده‌ای دارد؟

بله، اگر حقیقتاً در مسأله‌ای شبهه داری، مطرح کن تا جواب شبهه‌ات داده شود. فلسفهٔ تشکیل این مجالس و صحبت‌هایی که ما داریم بر این است که جواب همین شبهات داده شود. بیست سال است که از زمان رحلت مرحوم آقا می‌گذرد و در تمام این مدت ما إعلان کردیم که هر کس در هر مسأله فلسفی، عرفانی، سلوکی، اجتماعی، فقهی و امثال ذلک شبهه‌ای دارد بیاورد مطرح کند و جواب دریافت کند! و طرح این مطالب مخفیانه و دور از انظار و در کنج انعزال صورت نگرفته است؛ بلکه ما این مباحث را در مرأی و منظر و در اختیار همگان قرار داده ایم.

بنده رساله‌ای در «طهارت ذاتی انسان» نوشتم. برخی افراد گفتند که این رساله دارای نکات انحرافی است؛ افرادی که خود آنها مدعی اشاعهٔ فرهنگ و تبلیغ علم بوده، و فریاد لزوم گسترش علم آنها گوش فلک را کر کرده است.

من در نامه‌ای که به آنها نوشتم گفتم که: «جان من! این طرز صحبت کردن بین اهل علم و اهل فضل و اهل فن نیست. بنده در آخر آن رساله نوشتم که اگر نقدی و مطلبی و ایراد و اشکالی بر مطالب این کتاب هست، به دیده منت داریم و اگر آقایان اظهار لطف بفرمایند حتماً اصلاح می‌شود.» و این را برای همه هم فرستادیم و تا الآن که من با شما صحبت می‌کنم حتی یک مورد هم جوابی نیامده است.

اصلاً مرام و روش اهل فن و اهل فضل، تبادل علم و تبادل مطالب است؛ مگر ما معصومیم؟! یک مطلبی بر اساس ادله‌ای به نظر بنده می‌رسد و ممکن است از همان ادله به واسطهٔ اختلاف در مطالب و ظروف و جوانب، مطلب دیگری فهمیده شود و از آن ادله به نحو دیگری استفاده گردد. از طرفی امام زمان علیه السلام هم

که فعلاً در اختیار ما نیست تا حقّ مطلب را از آن حضرت پرسیم، و لذا وظیفه داریم بر اساس همین ادلّه ظاهریّه عمل کنیم. بنابراین، دیگر شعار دادن و شایعه پراکنی و اینکه در این مطالب انحراف هست، معنی ندارد.

رساله دیگری درباره «اجماع» نوشتم که در آن به طور کلی اصل اجماع بررسی و ریشه‌یابی شده و ثابت گردیده که ما اصلاً دلیلی به نام اجماع نداریم. اجماع مربوط به عامّه و اهل تسنّن است و ما در مکتب شیعه سه مدرک و مرجع بیشتر نداریم:

اوّل: عقل به عنوان حجّت متّصل؛

دوّم: کتاب الله به عنوان حجّت منفصل؛

سوّم: سیره ائمه معصومین علیهم السّلام. مذهب شیعه فقط و فقط بر اساس

این سه مدرک و مرجع استوار است.

در این مورد هم دوباره از طرف بعضی افراد، انتقادهایی غیر علمی به گوش رسید که البته نسبت به رساله طهارت/انسان کمتر بود. در اینجا هم ما گفتیم که این مطالب و نظریات در مورد اجماع هست و هر کسی مطلبی و حرفی دارد مطرح کند تا بررسی شود.

این راه و روش مکتب حقّ است که از مقابله با بحث فرار نمی‌کند؛ کسی که خائف است از بحث فرار می‌کند نه آن کسی که خود را جایزالخطاء می‌داند و در عین حال به سنّت رسول خدا پایبند است و به اشراف امام معصوم علیه السّلام اذعان دارد. به طور کلی انسان اصلاً نباید از مطلب حقّ بترسد. چرا باید من از یک مطلب حقّ و واقعی بترسم؟ این معنا ندارد.

بنابراین ما باید در راه و روش خود فقط در صدد این باشیم که از آنچه موجب تشویش ذهن و تشکیک و تردید ما می‌شود پیروی ننماییم و با

صحبت‌های بیهوده و مطالب غیر ضروری ذهن خود را بی جهت خراب نکنیم؛ این یک واقعیتی است.

شخصی که یک مطلب خلافی را نقل می‌کند قطعاً در آن شبِ او تأثیر سوء می‌گذارد و حال عبادتش در آن شب فرق می‌کند؛ بنابراین چه ضرورتی در مطرح کردن آن مطلب وجود دارد؟! سالک باید زبان خود را نگاه دارد!

بسیاری از مطالبی که طرح آن به گمان ما ضروری است، هیچ ضرورتی ندارد. بله، اگر بیان مطلبی ضرورت دارد و اگر انسان چیزی نگوید ممکن است مسأله‌ای به وجود آید، بایستی مطرح شود تا جلوی آن قضیه گرفته شود؛ اما طرح مطالبی در مورد این و آن و طرح مطالبی که موجب یأس و ناامیدی و کدورت افراد می‌شود، چه ضرورتی دارد؟! آخر کدام یک از کارهای ما تا کنون صددرصد درست بوده است؟

به طور کلی بعضی‌ها مریضند و به دنبال این هستند که فقط به نقطه ضعف نگاه کنند. تا وقتی که خود مسئول کاری است پیوسته نقاط قوت مطرح می‌شود، اما وقتی که از او سلب مسئولیت شد، فقط به دنبال نقاط ضعف است. و ما بسیاری از این افراد را دیده‌ایم.

اختلاف بعد از مرحوم علامه اختلاف حق و باطل بود نه اختلاف سلیقه

بعد از زمان مرحوم آقا اختلافاتی در مبانی و مطالب پیش آمد و بر این اصرار بود که ما مطلب باطل را بپذیریم، و ما هم نمی‌پذیرفتیم و می‌گفتیم: باطل، باطل است و تا وقتی که حق برای ما ثابت نشود نمی‌پذیریم. اکنون هم بعد از گذشت هفده سال حرف ما همان است و هیچ تفاوتی نکرده است.

و چقدر ناجوانمردانه و غیر منصفانه است که هنوز افرادی هستند که این

اختلافات را ناشی از اختلاف سلیقه و دو طرز فکری که در مقابل یکدیگر است و هر کدام طرف دارانی دارد، می‌دانند و این چنین مطرح می‌کنند که این یک طرز فکر و آن هم طرز فکری دیگر است. می‌گویند این اختلاف بر مبنای دو شیوه و دو روش و به اصطلاح دو مشروع و دو نحوه تفکر است و هر کدام برای خود طرف دارانی دارد، و نمی‌گویند که یکی از این دو طرز فکر، باطل و دیگری حق است؛ این خلاف مروّت و مردانگی است!

مرحوم علامه طهرانی: «نظام سلطنتی و نظام مشروطه هر دو مردود است.»

در زمان مشروطه مسأله از همین قرار بود. یک عده طرف دار استبداد بودند و می‌گفتند حکومت باید بر اساس همین نظام سلطنتی باشد. در این نظام خود سلطان همه کاره است و عزل و نصب می‌کند و وکیل تعیین می‌کند و به طور کلی همه کارها به دست اوست. بدیهی است که این نظام، خلاف و باطل است. در طرف مقابل هم افرادی بودند که می‌گفتند: حرف، حرف مردم است و هر چه مردم بگویند باید اطاعت شود، و سلطنت باید مشروطه باشد. درحالی که این نظریه و طرز تفکر هم مانند نظریه قبل باطل و دارای نقاط ضعف است.

مرحوم آقا می‌گفتند: یک نفر نیامد بگوید: اسلام. هم نظام سلطنتی مردود است و هم نظام مشروطه مردود است. باید ببینیم اسلام چه حکم می‌کند؟ اسلام، نظام را به دست چه شخصی سپرده و این علم را به دست چه کسی داده است؟ اسلام می‌گوید: علم باید به دست امام معصوم یا افرادی مانند سلمان که متصل هستند سپرده شود. علم باید به دست سلمان داده شود.^۱

۱- البته در مراتب بعدی مسائل و مبانی دیگری در اینجا هست که به خواست خدا و توفیق او، این شاء

باری، اختلافات ناشی از دو طرز تفکری که بعد از مرحوم آقا - قدس الله نفسه - پیش آمد، اختلاف بین حق و باطل بود، و آن را بر اختلاف سلیقه حمل نمودن کمال بی انصافی و ناجوانمردی است.

مثل اینکه شما - بلاتشبیهِ، بلاتشبیهِ - روش و سیرهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام را با طرز تفکر خوارج مقایسه کنید و بگویید: اینها دو شیوه و روش هستند و هر کدام از این روش‌ها هم طرف دارانی دارند؛ عده‌ای طرف دار خوارج هستند و عده‌ای هم در زمرهٔ طرف داران علی علیه السلام هستند. درحالی که قطعاً باید گفت: خوارج بر باطلند و علی علیه السلام و طرفداران او بر حقند، و این تعبیر که اینها دو شیوه و روش هستند تعبیری غلط است.

بله، اگر خوارج را با معاویه مقایسه کنید، این تعبیر صحیح است؛ زیرا هم خوارج و هم معاویه هر دو بر باطل هستند و دیگر مسأله حق و باطل مطرح نخواهد بود.

اینکه شخصی مانند ابوموسی اشعری ادعا کند که: چون ما دیدیم در امت اسلام اختلاف افتاده و یک دسته به دنبال معاویه و دسته‌ای دیگر به دنبال علی به راه افتاده‌اند لذا کناره‌گیری کردیم تا خونی ریخته نشود، سخنی غلط و بیهوده و فاقد منطق است. باید به ابوموسی گفت: اختلاف در امت اسلام چیست، برو و ببین حق در کجاست! صحبت از خون و خون ریزی نیست؛ صحبت از حق است و هر کجا حق بود علم خود را در زمین آنجا بکوب! اگر به تو گفتند برخیز، باید برخیزی و اگر گفتند بنشین، نباید برخیزی؛ پس باید دید حق در کجاست و به دنبال آن رفت.^۱

الله در ضمن مطالبی که در نظر داریم مطرح خواهیم کرد.

۱- برای اطلاع بر این موضوع رجوع شود به اسرار ملکوت ج ۱ مجلس ۴ حرمت انعزال از حق و بی تفاوتی

در زمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام حق در محوریّت آن حضرت بود،
ولذا وقتی که فرمود به جنگ با سپاه معاویه بروید، همه می‌بایست بروند. در زمان
امام مجتبی علیه السلام حق بر محوریّت آن حضرت بود و حضرت با مسائل و
جریاناتی که پیش آمد فرمود به جنگ با معاویه نروید، آیا باز هم باید رفت؟!

ماتریالیست های اسلامی در زمان امام مجتبی علیه السلام

در زمان امام مجتبی علیه السلام عده‌ای از اصحاب که قبلاً در ضمن صحبت
از ماتریالیسم اسلامی گفتیم که اینها ماتریالیست بودند منتهی در قالب اسلام^۱،
آمدند و امام مجتبی را تحریک بر جنگ با معاویه می‌کردند که چرا نمی‌جنگی و
چرا قیام نمی‌کنی و چرا باعث سرشکستگی مؤمنین شدی! نه اینکه اینها به دور امام
مجتبی بیایند و پیشنهادی بدهند و هرچه او گفت اطاعت کنند؛ بلکه می‌گفتند چرا
باعث سرشکستگی شدی!^۲

گمان نکنید که این قضیه تنها مربوط به امروز و یا دیروز است؛ بلکه همیشه
چه در زمان ائمه و چه در ادوار بعد از ائمه علیهم السلام افرادی محوریّت حق را
در خصوص ولایت نمی‌دیدند و بر اساس فهم خود، محوریّت را در عمل به ظاهر
و نمای ظاهری مانند مبارزه با ظلم می‌دیدند. مبارزه با ظلم صحیح و درست است
ولی این مبارزه باید در کجا و تحت چه شرایطی واقع شود؛ آیا به این مطلب هم

نسبت به آن و همچنین امام شناسی ج ۱۰ صص ۱۷۴ تا ۱۹۴

۱- برای اطلاع بر نقد این تفکر رجوع شود به اسرار ملکوت ج ۳ مجلس ۱۳ ص ۱۲۹ تا آخر مجلس

۲- از جمله معترضین به امام مجتبی علیه السلام: سلیمان بن صرد خزاعی و حجر ابن عدی و سفیان بن ابی
لیلی و ابی سعید عقیصا بودند، که در «بحار الأنوار» ج ۴، ص ۲۹ و «مناقب آل ابی‌طالب» ج ۴، ص ۳۵ و
«الامامة و السیاسة» و «أخبار الطوال» و «مقاتل الطالبیین» و «رجال کثی» موجود است.

فکر می کردند؟^۱

اگر شما با چند دزد و سارق قاتل مواجه شوید که شبانه درب منزل را شکسته و به منزل شما وارد شده اند و شما هم هیچ سلاحی نداشته باشید چه می کنید؟ آیا با دست خالی و مشت زدن با آنها مقابله می کنید؟ آیا این روش مقابله است؟ خوب با دو گلوله مغز شما را متلاشی خواهند کرد. در اینجا روش مبارزه و مقابله این نیست که بگوییم ما با مشت خود در مقابل ظلم می ایستیم؛ زیرا تا از خود عکس العملی نشان بدهی، شما را از بین برده و دیگر چیزی باقی نمانده است تا با ظلم مقابله کنی. در این صورت آنها کار خودشان را کرده اند و به هدف خودشان رسیده اند؛ هم جان شما را گرفته اند و هم پول و ثروت شما را برده اند.

آیا مطلب غیر از این است؟ اگر غیر از این است، چرا امام سجّاد علیه السّلام قیام نکردند؟ اگر غیر از این است، چرا امام مجتبی قیام نکردند؟ اگر غیر از این است، چرا امام صادق و امام رضا و سایر ائمّه علیهم السّلام قیام نکردند؟ چون موقعیت مناسب نبود؛ بسیار خوب، ما هم همین را می گوییم که موقعیت برای آنها مناسب نبود. اینجاست که آن روایاتی که از آنها رسیده، معنای خودش را پیدا می کند که البته بحث از آن را به آینده موکول می کنیم.^۲

سرّ اعتراض حجر بن عدی به امام مجتبی علیه السلام

باری، در همان زمان نیز ولایت امام زمان محور نبود و محور عبارت بود از

۱- برای نقد این دیدگاه که امام فقط از منظر مبارزه با ظلم نگاه شود به کتاب اربعین در فرهنگ شیعه ص ۵۶ تا ص ۷۲ مراجعه شود

۲- برای اطلاع بر این روایات و دلالت آنها رجوع شود به امام شناسی ج ۱۵ ص ۱۹۶ و ۱۹۷. ولایت فقیه ج ۴ درس چهل و چهل و یکم و اسرار ملکوت ج ۳ مجلس سیزدهم ص ۷۰ تا ص ۱۰۱

وجود معاویه؛ البته نه بدین معنا که امثال حجر بن عدی دور معاویه جمع شده و به او گرایش داشته باشند. حجر بن عدی که از اطرافیان معاویه نبود و بلکه از اصحاب امام مجتبی بود، ولی تفکر حجر بن عدی وجود نحس معاویه بود؛ یعنی وجود منحوس معاویه سرتاسر ذهن او را پر کرده بود و دیگر مجالی برای ورود وجود مبارک و مقدس امام مجتبی علیه السلام باقی نگذاشته بود.

این درد است که وقتی ما می‌بینیم یک ولی الهی در میان ما حضور دارد دیگر جایی نباید بماند تا اینکه فکر دیگری کنیم؛ چون در یک قلب دو مطلوب نمی‌گنجد.^۱ اگر حجر بن عدی تمام ذهن و فکرش از امام معصوم پر شده بود، دیگر اعتراض نمی‌کرد و می‌گفت: اصلاً به من چه مربوط است؟

الان با خود فکر کنیم که فرضاً معاویه بر سر کار و در مسند قدرت است؛ خوب باشد، چه ربطی به ما دارد؟

مگر الان افرادی رؤسای جمهور امریکا، استرالیا، روسیه، خاورمیانه، آفریقا که معلوم هم نیست از ما بدتر باشند، نیستند؛ آیا ما با آنها کاری داریم؟ آنها برای خود حکومت و سلطنت می‌کنند و ما باید در همین محدوده‌ای که هستیم، حساب کار خود را داشته باشیم.

در زمان امام مجتبی علیه السلام هم معاویه در شام حکومت می‌کند، به حجر بن عدی و امثال او چه ربطی دارد؛ مگر مانع نماز و روزه و حج آنها شده اند؟! امام مجتبی علیه السلام در اینجا اقدام نمی‌کند و آنها امام را رها می‌کنند و کلام آن حضرت را رد می‌کنند و به آن توجه نمی‌کنند و می‌گویند معاویه در شام است؛ خوب معاویه در شام و سلطان روم هم در روم است، آیا باید برای جنگ به روم

۱- اشاره به آیه «ما جعلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ» سوره احزاب (۳۳) صدر آیه ۴

برویم و یا فرضاً به سایر ممالک کشورهای اروپایی رفتیم و آنجا را هم گرفتیم، بعد از آن چه خواهیم کرد؟

باید بدانیم آن مقداری که به ما مجال داده‌اند مقداری است که در تحت اطاعت از امام معصوم علیه السّلام و یا ولی الهی که متصل به امام معصوم است بتوانیم تکالیف و عباداتمان را انجام دهیم و زندگی خود را بگذرانیم؛ مجال ما فقط این مقدار است، این می‌شود تشیع علوی.

معنای تشیع علوی

مقصود از تشیع علوی و شیعه علی علیه السّلام آن است که انسان در تحت ولایت امام معصوم و یا فرد متصل به امام معصوم - نه مدعیان اتصال که متأسفانه کم هم نیستند- بتواند وظایف و تکالیف خود را انجام دهد تا آنکه این امور او را به مرتبه کشف و به مرحله فعلیت برساند؛ این وظیفه‌ای است که ما داریم و این معنای تشیع است.

حال اگر ما این نکته را کنار گذاشته و بخواهیم نگرش خود را از یک منظر دیگر بر افراد تحمیل کنیم که باید فلان عمل انجام شود، آیا این نظریه را امام معصوم هم امضاء کرده و یا امضاء نفرموده است؟!

مگر مبارزه با ظلم واجب نیست و مگر عثمان ظالم نبود؛ پس چرا امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند عثمان را نکشید؟! مبارزه با ظلم و امر به معروف و نهی از منکر و تولی و تبری و جوب شرعی دارد، و از این نقطه نظر آن حضرت نه تنها نباید مردم را از کشتن عثمان نهی کنند، بلکه باید ترغیب و تشویق بر کشتن و

او هم بکنند؛ پس چرا آن حضرت مردم را از قتل عثمان نهی می‌کردند؟^۱
زیرا این مسأله به ما ارتباطی ندارد تا از حضرت سؤال کنیم که یا علی دلیلت
بر این مطلب چیست؟ زیرا دخالت در کار امام معصوم، فضولی است. اشتباه ما در
اینجا این است که ما در قبال امام معصوم مطالبه دلیل می‌کنیم، و این غلط است؛
زیرا نفس کلام امام معصوم برای ما حجّت است، حال اگر خواست دلیل آن را
می‌گوید و اگر نخواست بیان نمی‌فرماید. وظیفه ما اطاعت از امام معصوم است لآنکه
معصوم^۲ تمام شد.

تو که خود می‌گویی امام معصوم است، آیا بعد از عصمت چیز دیگری هم
هست؟ آیا اگر حضرت به تو دستور خوردن چیزی را بدهد، حق داری از علّت آن
پرسش نمایی؟ مگر نمی‌گویی که او معصوم است و مگر معتقد نیستی که کلام او
عین حق و نفس واقع است، اگر این امام معصوم تو را بر خوردن چیزی امر کند،
می‌توان از او سؤال کرد که: «یا بن رسول الله! آیا این غذا طاهر است یا نجس، و در
صورت طهارت آیا مفید است یا مضر، و اگر مفید است آیا ضرورت دارد یا
ندارد؟»

اگر امام علیه السّلام فرمود: این غذا را بخور، مطلب تمام است و دیگر تردید
و چون و چرا و ایرادهای بنی اسرائیلی که رنگش چه باشد و آیا این گاو باید نر
باشد یا ماده معنا ندارد. یا باید عصمت امام علیه السّلام را انکار کنیم و بگوییم امام
هم مثل سایر افراد خطا می‌کند و ممکن است در تشخیص خود اشتباه کند و چیزی

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ شرح خطبه ۳۰

۲- اشاره به روایت: انما الطاعة لله و لرسوله و لولاة الامر و انما امر الله بطاعة الرسول صلی الله
علیه و آله و سلم لآنکه معصوم

را که ضرر دارد به خورد ما بدهد، یا اگر معتقد به عصمت امام شدیم دیگر اصلاً سؤال کردن و چون و چرا و بِمَ و لِمَ معنا ندارد.^۱

هارون مکی خدمت امام صادق علیه السّلام رسید؛ تا از در وارد شد حضرت به او فرمود: برو در آن تنور، و او هم رفت و در تنور پراز آتش نشست^۲؛ آیا او سؤال کرد که یا بن رسول الله، برای چه این دستور را می‌دهید؟! هنوز ننشسته، به محض اینکه حضرت گفتند برو، سرش را انداخت پایین و به داخل تنور رفت؛ این می‌شود شیعه!

محوریت رأی و عمل شیعه

شیعه یعنی کسی که محوریت تفکر و رأی و عملش به عصمت بر می‌گردد و به ولایت منتهی می‌شود. و اما اگر ما از این مسأله تنازل کردیم و ولایت و عصمت را قبول ننمودیم، در واقع برای امام علیه السّلام تکلیف تعیین کرده‌ایم.

قبل از انقلاب در زمانی که مرحوم والد - رضوان الله علیه - در طهران و من در قم بودم و به یک مناسبتی به طهران رفته بودم، روزی یک شخص بزرگی برای ملاقات ایشان در منزل آمده بود، و من چون از آنها پذیرایی می‌کردم تا حدودی از مطالبی که بین آنها در مورد یک قضیه‌ای رد و بدل می‌شد مطلع شدم؛ زیرا صدای آنها به اطاقی که نشسته بودم می‌رسید. مطلب این طور به دست من آمد که این فرد

۱- برای اطلاع بر حق بودن فعل امام رجوع شود به امام شناسی ج ۱۵ ص ۲۸۹ و ۲۹۰ و اسرار ملکوت ج ۲ صص ۱۰۳ تا ۱۵۸ و اسرار ملکوت ج ۱ ص ۲۷۹ و اربعین در فرهنگ شیعه فصل دوم فلسفه قیام ابا عبدالله الحسین

۲- مناقب آل ابی طالب ج ۴ ص ۲۳۷، بحارالانوار ج ۴۷ ص ۱۲۳ و برای اطلاع بر جوانب این قضیه رجوع شود به اسرار ملکوت ج ۳ صص ۸۹ تا ۹۱

در عین اینکه مرحوم والد را از خود أعلم و نسبت به امور بصیرتر می‌داند و ارادتی هم نسبت به ایشان دارد، می‌خواهد در خصوص قضیه‌ای که ضرورتی بر مطرح کردن آن نیست، نظر موافق ایشان را جلب کند.

وقتی که آن جریان را دیدم، همان شب در عالم رؤیا دیدم که این بنده خدا و مرحوم آقا و بنده سه نفری نشستیم و مرحوم آقا مطالبی را بیان می‌کنند و آن شخص هم از طرفی سرش را پائین انداخته و ادب به خرج می‌دهد و مطالب آقا را رد نمی‌کند ولی از طرف دیگر میلش در باطن به همان افکار و تمایلات و ارتکازاتی است که در نفسش وجود دارد، و ایشان مطالب را گفتند و هیچ نتیجه‌ای هم بر آن مسائل مترتب نشد.

فردا صبح خدمت مرحوم آقا رفتم و به ایشان عرض کردم که: «آقا من دیشب یک چنین خوابی دیده‌ام.»

ایشان فرمودند: «رویای صادقه است! مطلب همین طور است! مطلب همین طور است!»^۱

خوب، آن شخص این راه را پیمود درحالی که علم، باور، اعتقاد، اذعان، اقتضاء می‌کند که انسان در این موارد راه اولی و افضل و أرجح را بییماید.

توجه کنید که چگونه می‌خواهیم با زرنگی و رندی هر دو طرف را داشته باشیم؛ یعنی از یک طرف می‌دانیم که در اینجا یک حقیقت و بینش و رأی ثاقبی وجود دارد که در جای دیگر نیست، و از آن طرف هم بالأخره میل نفسانی و کشش باطنی و خواست‌مان مانع از پذیرش می‌شود. این همان چیزی است که گفتیم به ما ربطی ندارد که چه اتّفاقی می‌خواهد بیفتد؛ ما باید نمازمان را بخوانیم و روزه خود

۱- رجوع شود به اسرار ملکوت ج ۲ ص ۴۵ تا ۴۷

را بگیریم و در محدوده‌ای که به ما گفته‌اند تبلیغ کنید به اقامهٔ جماعت و منبر و سخنرانی و انجام تکالیف پردازیم و بس، و بقیه مطلب به عهدهٔ آنهاست و باید بار را بر روی دوش آنها گذاشت.

مرحوم حدّاد: «بار را روی دوش ما بیندازید که ما بارکش هستیم.»

مرحوم حدّاد می‌فرمودند:

«بار را روی دوش ما بیندازید که ما بارکش هستیم!»^۱

یعنی ما به شما تضمین و گارانتی می‌دهیم و آنچه را که انجام می‌دهیم، در روز قیامت هم پای آن ایستاده‌ایم.

ما با اینکه به این مطلب معتقدیم و آن را قبول داریم، در عین حال به این طرف و آن طرف می‌رویم، و این بسیار عجیب است. آخر فرض این است که ما این طرف را قبول داریم، و این مطلب از حرف‌های خود آن کسانی که با ایشان ملاقات و صحبت کردند و گفتند که ایشان چنین و چنان است، به دست می‌آید. وقتی شما خود می‌گویید ایشان فردی است که دارای چنین خصوصیتی است چرا در این سفر خاصّ و قضیهٔ حیاتی و مسأله‌ای با این همه اهمیت، از ایشان حتی یک سؤال نکردید که: «آقا! آیا ما نسبت به این مسأله اقدام کنیم یا نه؟» آیا جای چنین سؤال بود یا نبود؟! پس چرا سؤال نشد؟ ترس از این بود که اگر احیاناً جواب ایشان منفی باشد و بگویند شما در این مطلب دخالت نکنید، همه چیز به هم می‌ریزد و بافته‌ها تافته و پنبه‌ها رشته و همه ارتباطات گسسته خواهد شد و فردا افراد از عدم شرکت ما در جلسات و عدم پاسخگویی به سؤالات و تلفن‌ها و منتظر

۱- رجوع شود به کتاب روح مجرد ص ۴۸۶

گذاردن این و آن در ملاقات‌ها گله‌مند خواهند شد و آن وقت این اعتراضات پی در پی مردم را چگونه پاسخ دهیم!

امان از این مردم! امان از این مردم! امان از این مردم! امان از آنها که دور انسان را می‌گیرند و هر کدام به پیراهن و دست و سر و پای او چنگ می‌اندازند، و او را کم کم می‌برند تا با سر به جهنم می‌اندازند. انسان را می‌برند و در جهنم آهواء و تخیلات و کثرات می‌اندازند و بعد هم انگار نه انگار راهشان را ادامه می‌دهند و می‌روند.

اینجا مرد می‌خواهد که تا گفتند: آقا دیشب تشریف نیاوردید، بگوید: نخیر؛ نه اینکه عذر بیاورد که ببخشید نتوانستم. و اگر گفتند: در آنجا جلسه تشکیل دادیم و همه منتظرند، بگوید: بسیار خوب یک تسبیح دستشان بدهید تا صلوات بفرستند. با صراحت و بدون مجامله می‌گویم که از این مسائل برای مرحوم آقا - رضوان الله علیه - هم اتفاق افتاد، منتهی مرحوم آقا مرد بود، حرّ بود، مستقل بود، متمکن بود، متقن بود و بر احساسات خود غالب بود. وقتی تشخیص داد که فلان مسأله از چهار چوب رضای الهی خارج شده، کار را تمام کرد؛ در حالی که چه آمد و شدهایی می‌کردند و از این طرف و آن طرف با ایشان تماس می‌گرفتند و در مشهد چه افرادی که نام نمی‌برم رفت و آمد می‌کردند و چه مجالسی بر پا می‌شد، ولی در تمام آن جریانات و مجالس سخن ایشان این بود که: مسأله از این قرار است، یا باید به این صورت عمل شود و یا اینکه ما با شما نیستیم، و گفتند ما نیستیم و نیستیم و برای همیشه ارتباطشان با آنها تمام شد.

اکنون که نود درصد آن افراد از دنیا رفته‌اند، باید دید کدام یک از آنان جلوتر و کدام یک عقب‌تر هستند؛ اگر چشم بصیرت انسان باز شود معلوم می‌شود که چه کسی سود برده و بر احساساتش غلبه کرده و منکوب احساسات و عواطف خود

نشده است.

آخر اینکه مردم از انسان تعریف می‌کنند و انسان در مقابل آنها شکست می‌خورد، عذری نیست که پذیرفته شود؛ مگر قرار است هر کسی هر چه می‌گوید شما به حرف او گوش دهید؟! اگر به شما که فرضاً پزشک هستید بگویند این سمّ را بخور، آیا شما می‌پذیرید و می‌گویید مبادا دلش شکسته شود، یا می‌گویید این سمّ است و موجب قتل من می‌شود و دل شکستن معنا ندارد؟ در اینجا هم تمام این مسائل و این مجالس سمّ است! این ارتباطات همه سمّ است! این صحبت‌ها همه سمّ است! این تعریف و تمجیدها و این اعلامیه‌ها و بیبا و بروها همه و همه سموماتی است که کم‌کم در نفس انسان اثر می‌کند. نه اینکه به صورت دفعی مانند سیانور به محض استفاده و بعد از چند ثانیه موجب کشته شدن انسان گردد؛ بلکه مانند سموماتی که از برخی حیوانات دریایی می‌گیرند و اثر آن تدریجی است و بواسطه آن انسان کم‌کم رنجور و ضعیف می‌شود و تدریجاً سیستم دفاعی بدن ضعیف شده از کار می‌افتد و نهایتاً با یک سرماخوردگی از دنیا می‌رود، کم‌کم در نفس تأثیر می‌گذارد.^۱

درسی را که مرحوم آقا به ما دادند این است که در ارتباط با راه خود حرّ و آزاد باشید، و اگر دیدید کسی خواست شما را گول بزند و فریب دهد در مقابل او بایستید، و اگر کسی خواست تمایلات خودش را بر شما حاکم کند در مقابل او بایستید و قبول نکنید. انسان باید در مقابل هر کسی اعمّ از رفیق و غیر رفیق و یا جامعه که آن هم از همین افراد متشکّل می‌شود، قاطعانه بایستد تا به مطلب و مقصد خود برسد.

۱- البته اگر بدن قوی باشد آن سم را ردّ می‌کند.

این دستور بزرگان است که به ما داده‌اند که ما برای خوشی خاطر دیگران، به ضرر و هلاکت و از بین بردن استعداد‌های خود اقدام نکنیم و این مسأله بسیار دارای اهمیّت است.^۱

إن شاء الله بقیه مطالب اگر خدا بخواهد برای جلسه بعد

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ - رجوع شود به کتاب شریف روح مجرد صص ۶۳۵ تا ۶۴۳ کلام حدّاد: نجاست را به غیر بزنی، نه به خودت

